

(ژولی)

ترجمه پیمان بخناری

بقیه از شماره قبل

§ (مکتوب از سن پرو به ژولی) §

ژولی من واقعا شما حق دارید که مرا در شناسائی خود کامل شمارید
 من پیوسته تصور می کنم که بر کلیه خزائن روح زیبای تو دست یافته ام
 مع هذا روزی نیست که گنجینه جدیدی کشف نکرده و بخطای خود بی برم !
 کدام زنی توانسته است مانند تو عشق و عفت را با هم آمیخته و از امتزاج
 آنها جمال جدیدی بوجود آورد؟ نمیدانم سحر قوه عاقله تو چیست که
 حرمان از وصال خود را بر من تحمیل نموده و محرومیت را در نظرم تا این درجه
 مطلوب ساخته و این زهر روان فرسار را بمذاقم شیرین کنی !

من هر روز بهتر باین نکته پی می برم که محبوب شما بودن بالاترین
 خوشبختی انسانست و معتقدم که تصاحب قلب شما از تملک جسم شما بمراتب بهتر
 و گران بها تر است . اما ژولی محبوبم این جزر و مد از چیست ؟ چرا از پیوند
 دو شیئی که طبیعت آنها را متصل خواسته است باید ممانعت کرد شما می گوئید
 اوقات گران قیمت و مغتنم شمردن وقت واجب است ضمناً می فرمائید مبادا کم
 حوصلگی کرده و صاف این سعادت را کدر سازی ، عزیزم آیا باید برای
 استفاده از یک سعادت سعادت دیگر را زبریا گذارده و آرامش و کف نفس را
 بردرد لذات عالیه محبت ترجیح داد ؟ آیا باین عمل ساعتی را که باید غنیمت
 دانسته و از آنها استفاده کرد بمقت از دست نمی دهیم ؟

آنچه در موضوع سعادت حاضره فرمودید قابل انکار نیست میدانم که
 ما باید خوشبخت باشیم ولی عزیزم من خوشبخت نیستم ، دانش از زبان شما

سخنات متین می گوید صدائی که از حلقوم طبیعت برمی آید خیلی تواناست و هنگامی که با آواز قلب هم آهنگ شود بهیچ وسیله نمی توان با آن مقاومت ورزید جز وجود نازنین شما من دیگر در این عالم چیزی و کسی را نمی بینم که شایسته حکومت بر روح و قلب من باشد. خیر بی شما طبیعت هیچست. اتکای فرمانروائی او بنظر های جذاب شماست که روح را مقاد خویش می کند به عقیده من عشق بشر های فنا پذیر دون مقام آن روح بزرگ علویست. شما جمال فرشتگان را دارید و مانند آنان ساده و بی پیرایه هستید آه ای موجود آسمانی ای جمیله ملکوتی کاش می توانستم شما را فرود آورده و بمقام خود رسانم یا خویشتن را صعود داده باشم هم مرتبه سازم ولی خیر من پیوسته بر روی زمین می خزم و شما بر آسمان می درخشید. آه در سایه سکوت من با خوشبختی آرمیده و از یادمانی خود محفوظ گردید. بمیرد کسی که بخواهد ذیل عفت ترا آلوده سازد.

خوشبخت یا شاید من سعی می کنم که شکایات خود را فراموش کرده و از مشاهده خوشدلی شما آلام خود را تسکین دهم. آری محبوب عزیزم عشق من نیز مانند وجودیکه معشوق اوست بسرحد کمال رسیده است بهمین جهت نمی خواهم توجه و نوازش ترا بخود جلب کنم مبادا که آن تملطف برایت گران تمام شود تا زمانی که قادر بر توافق سعادت خود با خوشبختی تو نشوم از پیروی آمال و آرزوهایم خود داری خواهم داشت. آهنگ صوت شما، طرز نگاه شما بالاخره کلیه حرکات شما آمیخته باعفتی آسمانی است که هیچ سنگدلی قادر بر مشوش ساختن خیالتان نمی شود من هم اگر جسارت یافته در سر خود سودائی پخته و در دل خویش هوسی را ره دهم فقط در غیاب شماست و هرگز در حضورتان نتوانسته ام تمنای وصل را بقلب خود نزدیک سازم و هر نظری که

بر روی شما افکنده ام بانزاعی باطنی مقرون بوده است .
 من خوشبختم حال حاضر خویش را با هیچ سلطنتی مبادله نخواهم کرد
 معیذا شراری درشرا اینم دور می زند هیچ وسیله برای خاموش کردن آتش قلب
 خود ندارم ، رنج می کشم ، پژمرده می شوم نمی دانم چگونه ازین مشقت فرار
 کنم از مرگ گریزانم معیذا هر ساعت میمیرم می خواهم برای شما زنده بمانم
 ولی شما خود حیات مرا درمخاطره می اندازید .

مکتوب از ژولی به سن پرو

رفیق من هر روز احساس می کنم که بیشتر بشما پیوسته و کمتر قادر بر
 گسستن پیوند خود می شوم و چون غیبت شما خیلی بر من ناگوار است ناچارم
 که در ساعات جدائی بوسیله نامه باشما صحبت بدارم .
 محبت من همچون عشق شما هر لحظه رو بترزاید است اکنون میفهمم
 که شما با اتخاذ وضع جدید یعنی سکوت و تسلیم صد مرتبه مرا بیشتر دوست
 میدارید و از عالم خویش هم راضی هستید زیرا که میدانید فداکاریهای شما
 یکان یکان در قلب معشوقتان نقش می بندد از کجا که همین طریقه را برای
 پیشرفت خود اختیار نکرده باشید ؟ ولی که من بخطا رفتم شما کسی نیستید که
 دلداری خود را فریب دهید معیذا من را گوا عاقلم باشم باید خیلی بترسم برای
 آنکه ملاحظه خضوع و خشوع تسلیم و اقیاد شما بیش از مشاهده علاقه و عشقتان
 در من مؤثر میافتد .

بصرف نظر از ملاحظات خانوادگی و ثروت من پیوند روح و قلب ما
 چنان مسلمست که لاعلاج باید در سر نوشت یکدیگر اعم از سعادت یا شقاوت سهیم
 و شریک باشیم . تقدیر می تواند مارا از هم جدا کند ولی بر قطع رشته اتحادمان

قادر نخواهد بود دیگر غم و شادی لذت و رنج ما باهم خواهد بود و درد و منتهای عالم عیش و طیش یکدیگر را احساس خواهیم کرد .

پس برتست که از آرزوی لذتی که بهای بدبختی من تمام شود احتراز جسته امید تمتعی که مرا لکه دار سازد نداشته و مایل بمشاهده بدنامی و آه و زاری من نباشی چرا که بدبختی من بلاشک متضمن تیره روزی تو خواهد بود یقین بدانید که من قلب شمارا بهتر از خود شناخته ام عشقی بدان لطیفی باید بر امیال و شهوات نفسانی فرمانروا باشد و محبت خالص باید دیوشهوترا پامال سازد مطمئن باشید که من شمارا از خود گرامیتر دارم و از کمترین لذتی بدون شرکت شما بهره مند نخواهم شد راست است که من از شما جوانترم ولی این نکته قابل انکار نیست و شما هم البته تصدیق دارید که قوه عاقله زنها زودتر از مرد ها راه تکامل را می پیماید زیرا ما از روز اول می بینیم که مسئولیت بزرگی را برگردن گرفته و عهده دار ودیعه گرانبھائی بنام عصمت هستیم که حفاظت آن دیده عقل ما را روشنتر میسازد از اینجهت در نتیجه کار تفکر داشته و در پیمودن راه عقل را هادی خود می کنیم و پس اجازه دهید که من شمارا براه راست هدایت کنم . آری من کورم ولی بعضائی متین متکی هستم

﴿ مکتوب از سن پرو بزولی ﴾

ژولی من . چقدر مراسله شما مؤثر است مکتوب شما حاوی تمنای عشق و معرف صفای آن روح پاکست . آری تنظیم و تدوین دفتر سرنوشت ما بدست شماست این مطلب حقی نیست که من بشما وا گذاشته باشم بلکه تکلیفی است شاق که بر شما تحمیل میکنم از شما عدالت میطلبم . عقل شما باید مرا از بلیتی که خودتان مسبب آن شده اید نجات بخشد من از این ساعت شما را بر روح و جسم خود تسلط میدهم شما در معامله با من مرا هیچ پنداشته و هر نوع

صلاح میدانید اقدام کنید ، آری تهیه موجبات سعادتمانرا برعهده شما میگذارم
و چون وسائل خوشبختی خودرا فراهم سازید سعادت من هم تأمین خواهد شد
﴿مکتوب از ژولی به سن پرو﴾

دیروز غروب به ییلاق آمدم هنوز موقعی که معمولا شما را در شهر
ملاقات میکردم فرا نرسیده معهذا این مختصر تغییر مکان دوری شمارا ازدائرة
تحمل من خارج ساخته است اگر شما مرا ازتحصیل هندسه مانع نشده بودید
می گفتم که یقرااری من مرکب از فواصل زمان و مکانست زیرا که می بینم
افزایش دوری مشقت هجرانرا افزون میسازد .

از آنساعت که قلب خودرا تشنه محبت دیده ام هرگز از آسمان نخواستم
که مرا با جوانی زیبا و صاحب جمال قرین سازد بلکه همواره روح زیبا را
بر روی زیبا ترجیح داده ام .

در اینجا مراسله خودرا رها کرده و برای گردش دریشه که نزدیک منزلمان
واقعت رفتن و ترا نیز همراه بردم آری دوست عزیز ما باهم بودیم زیرا که
ترا در سینه داشتم در حین تفرج تقاطیرا که بایستی با یکدیگر مشاهده کنیم گشته
و گوشه های خلوتیرا که برای انجام کار از و نیازمان متناسب بود انتخاب کردم .
قلوب ما در آن حقا گاههای روح پرور محظوظ میشد مناظر دلپذیر آن
نقاط لذت ما را بیشتر میساخت ولی عجب در اینست که بزرگترین جمال آن
بهشت زمینی همان وصال ما بود .

در این قلمستان های فرخنده که باغبان طبیعت در آرایش و تزیینشان
کمال هنرمندی و سلیقه خودرا بروز داده است مکانی بس دلکش وجود دارد
که در لطف و صفا از سایر نقاط یشه سبق میرد مخصوصاً میخواهم شما را
بدانجا کشانده و روحتان را از تماشائی بدیع غرق حیرت سازم .

خیالتان مشوش نشود مطمئن باشید که گردش مادر آن آرا مگانه با حضور دختر عمویم صورت خواهد گرفت . ما با موافقت یکدیگر تصمیم گرفته ایم که اگر اوقات شما تلخ نمیشود روز دوشنبه بملاقات ما بیایید مادرم کالسه خود را نزد دختر عمویم میفرستد شما در ساعت ده پیش او رفته و با هم بدینجا می آید تا روز را بایکدیگر بسر برده و فردا پس از صرف نهار مراجعت کنیم .

اکنون فکر میکنم که برای ارسال مراسلات خود مانند اوقاتیکه در شهر بودیم وسیله ندارم میخواستم توسط پسر باغبان یکجلد کتاب نزد شما فرستاده و کاغذرا در آن گذارم ولی بملاحظه آنکه شما از مقصود مطلع نیستید نخواستم سرنوشت خود را بازچه این عمل سازم رقعہ دعوتی بشما نوشته و کاغذرانگاہ خواهم داشت تا شخصاً بخودتان بسپارم افسوس که از تفصیل بیشه قبلا مستحضر نشدید .

مکتوب از من بر رویه ژولی

چه کردی آه ژولی من ، چه کردی ؟ میخواستی مرا پاداش دهی ولی بفنایم کبر بستی ، شرمشکاه تمام اسباب و ملاحظات فریبگی احساساتم مغشوش و جمیع قوای دماغیم دستخوش تزلزل گردیده است بیرحم تو میخواستی مشاق روحی مرا مسموم کنی ، مگر ای کاش می دانستی که من از لب های تو مسموم شدم خون در عروقم شعله ور گشته است ترحم تو مرا معدوم ساخت .

آه یادگار آن لحظه سحر آمیز دیگر جاودانی شده و هرگز از ضمیرم سترده نخواهد شد .

تا زمانی که جمال ژولی در روح من منعکس باشد تا موقعی که این قلب مضطرب مرا دچار آه و حسرت میسازد موجد عذاب و موجب نشاط روحی من

یادگار آن دمست و بس .

افسوس من از آرامش ظاهری فریب خوردم از گذرانی که در تحت اراده
و امر تو باشد خرسند بوده تو سن هوی و هوس خود را مطیع ساخته تقایی بر
دیده نهاده سدی در راه امیال قلبی بسته از تراوش آن کاملاً جلوگیری کرده و
بی نهایت خویشتن را خوشبخت و سعادتمند میدیدم .

رقعه دعوترا زیارت کرده سر را قدم ساخته بخدمت دختر عمویت شتافتم
وقتی که به کلارنس آمده و ترا دیدم قلبم تپیدن گرفت آهنگ ملایم صوت تو
اضطرابی وصف ناپذیر در من ایجاد کرد ، آرزو داشتم که دختر عمویت از آنجا
دور باشد مبدا بر بی قراریم پی برد . از باغ گذشته با هم غذا خورده مکث را
که در آن مجمع قدرت خواندنش را نداشتم از تو گرفتم خورشید رو بمغرب
نهاد ما سه نفر خود را بدون پیشه کشانیدیم هنگامی که با لاجیق نزدیک شدیم
حیرت زده ، تسمهای همیشگی و سرخی گونهای ترا دیدم که تلاو جدیدی پیدا
کرده است ناگهان دختر عمویت بمن نزدیک شده و باشوخی طلب بوسه کرد
بدون درک منظورش آغوش گشودم ولی چه حالی پیدا کردم لحظه که دیدم
دستم می لرزد . . . چه لرزش شیرینی علوم انسان دهان تا غنچه مثال تو . . . دهان تو
ژولی بدهان من چسبیده و پیکر من در آغوشم هست ! واقعا سواعق آسمانی
مانند آتشی که آن دم در وجود من افروخته شد حرارت ندارند ! قلبم از ترا کم
لذات خفه میشد پنداشتی اخگری سوزان بجای بوسه از لبهای ما می تراود .
یک مرتبه رنگ از رخسار تو پریده و مدهوش در آغوش دختر عمویت افتادی !
دهشت جانسین لذت گشت و خنده اقبال من چون فروغ برق بزودی در گذشت
دیگر نمیدانم چه شد ، مساعدت و التفات تو برای من مشقت عظیمی گشته و اثر
عمیق آن دیگر از روح من خارج نمیشود خواهش میکنم دیگر بوسیدن لب

های خود را بمن اجازه دهید اثر آن خیلی زیاد است تا مغز استخوان را می‌سوزاند ، یکبوسه تو مرا بکلی از پایی در آورد ، دیگر بخود باز نمی‌آیم ، دیگر من آدم پیشین نیستم ، ترا مانند سابق بی‌مهر و خشن نیافته همواره در آغوش خویش پنداشته لب‌هایت را بر لب‌های خود می‌بینم ! آه ژولی من دیگر حاکم بر نفس خود نیستم ، دیگر زندگانی بدین منوال برایم میسر نیست یا باید در قدمت جان دهم یا در آغوش .

﴿ مکتوب از ژولی به سن پرو ﴾

دوست من ، لازم است مدتی ما از یکدیگر جدا شویم ! اینجاست که تو باید نمونه فرمان برداری و اطاعتی که بمن وعده میدادی نشان دهی ، مرا از این تمنا گزیری نیست و دوری از تو بی‌نهایت برای من ضرور است ، تو هم که غیر از پیروی از میل و رضای من چیزی نمیخواهی .

مدتیست که شما خیال مسافرت به واله را داشتید اکنون که هنوز هوا سرد نشده است آنرا اختیار کنید بطوری که مشاهده می‌کنید بر قلل جبال و برف نشسته است و پس از شش هفته دیگر ممکن است بسفر شما در آن سرزمین سخت رضا دهم پس سعی کنید که فردا عازم شوید با درسی که معین خواهم کرد کاغذ فرستاده و هنگامی که بسیون وارد شوید جواب مرا خواهید خواند .

گرچه شما از وضع زندگانی و معیشت خود هرگز سخنی نگفته اید ولی من میدانم که تمول زیادی ندارید و قسمتی از آنها نیز برای توقف در جوار من از دست داده اید لهذا سهمی از پول شما در صندوق من داخل شده است و اینک مقدار ناقابلی از آنها در جعبه که با این مراسله می‌فرستم گذارده ام البته در حضور حامل آنها نخواهید گشود میخواهم که بدون اجازه من از سفر باز

نگشته بلکه برای وداع نیز نیاید ممکن است مکتوبی بمادرم یا بخود من فرستاده و بنویسد بواسطه واقعه غیر مترقبی که رخ داده است باید فوراً حرکت کنم . خدا حافظ دوست من .
فراموش مکنید که شما آرام قلب ژولی را باخود می برید .

مکتوب نادری

سلطان عثمانی درباب اتحاد اسلام

چندانکه اشهب زرین ستام مهر در میدان سپهرگرم جولان و شبرنگ مشکین لگام ماه منزل نور و عرصه آسمان است عنان سمند رعنا خرام عمر و زندگانی و زمام جواد سعادت رکاب دولت و کامرانی در کف آمال و سرپنجه اقبال آن برادر بهمال باد . بعد از طی مراحل اشتیاق که ادهم قلم در نخستین مرحله وادی اظهارش لنگ و پهن دشت صفحه برای جولان خیل یانش تنگ است مشهود رأی مواخات پرا میدارد که چون پیوسته توسن دل بیقرار در بوادی استخبار حقایق حالات سعادت دلالات عزیز عرق ریز شتاب و نعل اشهب تخاطر از حدت شوق ملاقات گرمی در آتش التهاب میباشد درینوقت که کسی روانه آصرب بود بتحریر این نعیمه الوداد پرداخت . این معنی بر لبالب مخفی و مستور نخواهد بود که غرض اصلی و علت شسانی از وجود پادشاهان جلیل الشان آسایش جهانیان و نظام حال عالم و عالمان میباشد در عهد ختای گرم که بنای مذهب حنیف نبوی بر چهار فرقه قرار گرفت الفت والتیام بین اهل اسلام تحقیق یافت و بعد از ایشان سلاطین جنت مکن سالانه نیز همان رویه و طریقه را مرعی و ملحوظ و حدود و ثغور مسلمین را از تصرف دست انداز جنود خارجی مصون و محفوظ میداشته اند . کونین عهد حنیف و او ان فرخنده که بعنایت پزدانی و تأیید صمدانی اورنگ خلافت و جهانبانی بذات با برکات آن برادر والا گهر و این نیازمند درگاه ایزد داور اختصاص دارد هرگاه اهالی اسلام بهتر و بیشتر از اول آسایش گزین مهد راحت و آرام و باتحاد مذهب و موافقت مشرب سلسله پیوند الفت والتیام نباشند گنجایش ندارد که بایکدیگر در مهد مغایرت و تضاد و منافرت و عناد باشند . بنحویکه بر روی جهان آرای آن خدیو اسلام پناه انکشاف داده مدتهاست که خاطر این دوستی مظاهر متعلق آنسکه عوایل پیوده و اقاویل باطله که در عهد سلاطین صفویه فیما بین امت انتشار یافته مرتفع و ماده اختلاف و شبهه از میان مندفع گشته نقد ملت حقه بسی این نیازمند درگاه اله کما هو حقه از غل و غش بدع تصفیة یافته بدستور زمان آباء همایون